







بعد حمد که از بعین را محصور و شاعتر گردانیده و نقیصه یکیم را بچشمه عرفان که بی سر انجام  
با انجام رسانیده میگوید خاک قدم بسیر میویشان محرم عثمان عقی عنه که این نام در جهان  
نار از جابجا فراموش آورده و موسوم به آفریده ساخته شامل برود و تجلی گردانیده و تجلی اول  
در بیان اقسام مصیبات قدیم حاوی بر فروع سه گانه فروع اول در بیان معانی تیرم  
و آن چنانست که لفظ پاری اگر در بعضی ترجمه اش کنند یا بالعکس معنی با ستم می بینی  
نقصه است در وری و چون گوهری به بیادنگه کن در و بر نام به اگر باید نام برود  
بیشتر از این می هست و از در باعتبار شکل نقطه میم مقصود است و اگر این می را در بیان تیرم  
نقصه گفته کنی ای پاری می شود و اسما و القاب و کنیت و عبارت منشور را نیز گفته کنی  
باسم شمس الدوله شمس الدوله نام دولت حقی که بر برون بردن نام شمس  
شیرت را دریم بر در شمس پای به بنام وای و انگاه را در گفتی به ترجمه شمس و ترجمه به وای  
شیرت را درای و او را بر نیای آن نمند الدوله و شود و ترجمه را و ال باشد چون این را با شما  
ترجمه شمس الدوله کرده و گفتا با اسم ابو یک شب خواب ابو یک دیدیم در راه و شمس که شمس



چون تباری  
درین لفظ  
درین تبار  
درین تبار

ساخته در دیون درست کرده که میان خم می خوانند اینقدر کانکس که او شمار باشد مصرع  
از ره معنی ترا و قضا آبی در شکم هرگز صبحی زوند مسجی دشان همان است که بر آستان  
مخلوق سودن پیشانی میکند یا گوشش تمام نام مال که گیر که نیست زره دارد زره  
راسیل تقای عین عمر فریاد میکند که اگر چه چشمه زندگانی ام هم آخز مدرام نمی شنوند و مرکه  
در تحت عین است از آغاز مردن حکایت میکند و مردن تلخی است بر سر خم ترکیب بیت  
روزی که تو بپوشی این تلخی از سر خم به آنکه درست گرد و بر تو که چیست مردن و نقش مردمان  
نیکو فرو خوانده پیش ازین نیست که گویند فلان گذشت تو جاویدمان حاصل صلح  
وران می بینم که آن آفتاب را که بیرون آب اند و درون قارح خل نند به که خزنه  
حاصل آید پس آنکه نشان مدخل دی باشد معنی آسمان کامل معنی راکشش بر سر که باشد  
جاویدان و کیفیت خویشان که داغ بر کرده می نند و فته می باید داشت و یار او  
باید ساخت که حکایت او در اختیار روشن شده است که هم برادر است و هم نیکو کار باری  
آن ذات را با برادر از غدر دیو که فر و اباری است در امان دارد و این فروع دوم  
معنای مصور طرقتش چنان است که تیر و نیزه و کلک و آنچه صورت راستی دارد و در  
حکایت یاد کنند از آن آلف باشد و حروف ب ت ث که درست مانند نقش است و  
بر باد اند و اگر بشی کنند که نقطه مابر محل افتد چون این چنین ترکیب پذیر و ثابت شود که اگر هنگام  
ترکیب همان حروف ثابت را و در دیار ند تا چار و درست باشد و معنای نام ثابت به تیره  
درستی حروف چنین آید ثابت و دیدم نقش سه می بر سر از سینه برون آمده تیری بی بر یک  
نقش را به تیره که در پای کی نقش و و بخش نگر و چون صورت حروف درست در ترکیب  
بگرد و از حروف نشانی پیش نمی ماند معنای ترکیب چنین آید با معنی ثابت که چون نام است  
ثابت هم نشد و در حال سخنان و نقش زیبا نگارش و چو گانی و سه گوی درون خم و یک کفچه کی  
دانه نه و در زبانش ج ح خ شکل گوشواره دارند مرکب جمع شود و معنای حقی و در چنین آید

ربا سکنه خواجه حج همه گوشوار است درست + زیر زبر پیش یک شبه دانه برست  
 دوم خالی و بر سر سوم نیز نه شانده شبهه چو نعل بر خاتم چیست + و بطریق ترکیب چنین آید  
 آن خواجه حج که هست با ما و رالغ به وار و کلکی سه تکه همچون پرنزاع + یک تکه زمین در  
 نزع سحر + دوم خالی و پیش سوم هم دایره است نمودار انگیزش این دو نظیر کافی است  
 باقی را برین قیاس بایکد و تشبیه باقی صور حروف بتفصیل ذیل است و کاسه کونار  
 و خالی سهو فار و کاسه یکدانه بر سرش و سو فاری نزع بر سر و کمان باز نزع بر چوگان  
 و کرک و ماسه نه چوگان با گوی س راره و خندان و تشدیدش خندان و سه تکه پنداش  
 بانه ص حشمتی با دنباله و چشمی با گوش حش حشمتی مقبله بیرون افتاده ط حشمتی با سبیل  
 ط حشمتی با سبیل و خالی بر سرش ع نعل و لال ع نعل کیچ بر سر ف سر فکند و  
 پای دراز ق سه بزرگ و متواضع ک منحنی عصا به داشته ل رگ هم چشم باز و جزم و  
 رو باشد و اگر بخواهد که بزرگ و کفگیر ل ابر و کمان و طره سه پچی و کنگره حصار و چنگار  
 و گره و دو چشم لاد و شاه و از دها و آنچه بین مشابه و سی بطو بو تمار و کلنگ این تشابه  
 حروف مفرد مثلا نوشته شده دیگر تشبیهات بی نهایت است باید انگیزت و تشابه برکت  
 را مثلا آن رقه ذیل باید فهمید عرفی و یارسی انظر و هذا المعنی عین عقل الناس عینی  
 بخش من در اگر من در هذا المعنی خداوند ختم که نعل مرکب بر چشم باز نهاد و دست و از کانه  
 و نیز و سپهر کام بیرون برده از بنده شد یک خنده و که یک مرغابی میان دو کاسه داشته  
 است نقش و حاله کاسه بر سر دیگر نهاده و چوبی در نه دیگر راست کرده قبول فرماید  
 بماند که ضیا را دیدم مقبله از چشم بیرون افتاده است و بطی بر سحر کرد و تشبیه را دیدم  
 سر فرو و افکنده و کوی پیش سینه او ملحقه شده و از شگمش کمی بر خاسته و گره در پای  
 زده شمس را دیدم حلقه میان دوا نهاده چو را دیدم و نزع سحر نیز دو تکه کلاه  
 نشانده و گری در میان و طره از زرد و آویزان کرده شاهی را دیدم سه کنگره و دانه با شتر



باز در سر واره و چشمی پیش سینه و دندان شکم و کاسه شامی و تیر استوار داشت و در میان کارها فرو  
 کرد و گمان و سیر و شیر و چو گمان باگوی که کار اهل جهاد است پیش باید گرفت از یاد داشتن آن چو گمان  
 بر سر گوی و در نشود و سوار بالای تیر باره تمهید راست کند صریح اره که پیش دندان که چرخشش سیم باره  
 دو چو گمان نه سر کی نگین بر سر کی ساده و ستاده شد که نا حیح دارد که نفاق زرد که کفش  
 یکی در باره تسلیم کند که لعب حاصل گردد و نعل سینه خاص بر سر گوی و چو گمان پیوسته با صریح که  
 همان است عمر زرد و صریح غنوم معنای موشی طبعش چنانست که حروف را به اسم کتاب دست  
 استوار کند چنین که الف را سه حرف ای در تلفظ اسم آید و مراد از آن مسمی باشد اینچنانکه در شحات  
 قدیم حنی را حرف تهجی بسیار شده پس در روش جدید استعمال چند حروف مغلطه مخصوص است و چون  
 مشکل است طریق هر یک از این نام است تا در الگیتن آسان شود آن شکل و یک یک نیست که گوی که  
 بیاسایدل مثال ذال با اسم مذهب ای خواجه بهند که مالک بی تو حاصل شده ز انسان که  
 مخالف بی تو بر فرض عمیت فرسده ناگانی در خط که کند صحیح و الگ بی تو ایضای خود  
 مذهب که میان حد درستی نور و طلعت همچون بدست و مازاد صمیمی دل گوی یا در اول و اول  
 حلی السار فی شک قدرت مثال فی و تفاوت فی نیز اندک و شود و هر که در میان اخلاص که  
 بلفظ مرقع غیر مثال پس بکار نیاید که کفشی که با صطلح پارس می شد اول باشد مثل محدثی و میرقی  
 و استعمال قاف نیز خالی از اشکال نیست اینچنان طبعی شامل هر دو انکاشه میشود و نظیر دیگر استعمال  
 قاف جای دیگر نم نداشتن خواهد شد با اسم تقیه و یدیم تقی که ساخت از میرقی اندر کند قافله  
 جایی با نام مثال عین و عین آوردن این دو حرف و نیز آسان است این درشتی که اگر عین و عین  
 که چشم و آب است از چشم آن الگیتن و این شرح نماز عینی و عینی می یارند که شیشه استوار میشود و چون طالع  
 و قاف عین را در حرف بطریق لطیفه عین افتد و هم حکم این موشی مرجی باشد پس چشمه را نایب و نایب کرد  
 بر روش بروش و کنده معی با اسم عین عین که یلوح النور فی العینین او نایب الی نور فی العینین  
 با اسم علی ای خواجه علی که بردی از یاران نام دارد و سبب است بر اسم است تمام و دو یار که



طالعین گویند سلام از دوستی به کنایه شبیه دوام نظیر حرف صا و عین با هم صغیر  
خوش پسری که هم از روی تو شاد هستی تو صخره بی رخیت مباد و نصا و طیب فار عین از روی  
همای که خدا در ری ز صحت بکنا و نظیر عین قاف با هم قلع قلع که شد با عین راقه عین  
نامش بر دهم سوی کس و چون از قاف ز رختی ز غلامی بستیم بخواه بجز و اکتفا به بخین نظیر ضا و  
ا ف با هم ضیا که از او ضیا بیا نهد هم تضاد چون بنگی که مخالف شود نظیر قاف با هم قول  
بست و قول مال اوقاف رزمی میزان بود غلام خود در بود پری نظیر ط با هم طیب و ط با  
نابند عجبی خطی و معانی و تلفظ ادلی نظیر ط با هم طر که پدید اگر تخطی بود و دیگر  
لفظی نشی بنانی و گویاری ج و فیکه در آنها هیچ می بالست دید گفتیم و قلم اسود و با  
بعضی در ضمن این معنیات در آمد و بعضی دیگر را هم باین طریق در می توان یافت و برای یک  
تاکید معانی هم آمد در قلم آنست آن بین و در دل ن رقم حسن ساقی برخیز و باوه گلگون  
لوگشت بنای عیش در دل خون ده بسیار بنام حسنم دادی نمی خواهم در جی باز پسین  
اکفون ده هدرین صنعت رقه نیز بر بسیل تشیل بصنعت موشخ نوشتن میشود باین عباد  
که موشخ لو انیت رقه لطف عظیم که با خوشی هوا او شراب پوشین عجمی  
چند با حریفان ذوقفون و او در هم مالت بیت گره الف کاری نبود گنوک  
از انجمن پسین چو شتی تجلی دوم در بیان معنیات جدیدی متاخرین متضمن  
بر پنج شعل شعل اول در تعریف معا و غیره معا لفظ با خلصیت کلامی است موزون  
اول بر اسماء و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی و موضوع این فن حروف  
و کلمات است و اشارات معانی به صورت ظاهری حروف یعنی لفظی و معنی و وحدی  
سائر بیانات و معاد کمال و نقصان چهار وجه میدارد اول دلالت بر حروف اتم  
و حرکات و سکانات چنانچه در اسم حسن در بر حسن از برای نام نیکوی تو دل از سکون  
بگذشت و ز در حد فیر و زنی لفتخ در اسم علی ختم بکش از لنگن جان من و بهر کین

دل بر بیان من و دوم آنکه دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند سوم آنکه دلالت بر ماده اسم بلا اشارت بر ترتیب حروف کند چهارم آنکه دلالت اجمالی بر مجموع حروف اسم بلا اشارت بر خصوصیت حرف بحرف کند چنانچه در اسم ششمین یگانه زو و عالم گزیده ام که سه حرف که چهار صد به شمارست نام آن یارم **قسم اول** که شامل مامل ثالث ناقص رابع متروک نازل ترین اصناف معاست و به فن معاصره و ری الذکر اصول و غیره در آنکه اگر الواحق نامند از اصول متعلق تحصیل ماده اسم اصول مقومه و مکمل صورت اسم را اصول متمم خوانند و از الواحق آنچه مناسبت با اصول دارد از الواحق محذوره و آنچه منافرت دارد از الواحق مشوشه گویند و آنچه منافرت نه مناسبت از الواحق سالمه خوانند پس حرف مکمل نامند چه که منقسمه خوانند و آنچه ناقص خوانند و چون مقصود از اینجا افاده اسم است اساطین این فن علمی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی جهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تنقیح حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای تسهیل دو قسم اول بنا برین احوال معامی بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیل و تکمیلی و ترتیبی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابه خادم و مددکاران دو قسم است پس اول تسهیل آن پرداختن اولی شغل دوم در بیان ابع اعمال تسهیلی مشتمل بر چهار شغل اول در بیان استقفا و ان اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل وسیله تصرف دیگر میشود و جزو لفظ مشار الیه آنست که حال خالی میباشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتداء داشته باشد از ابلفظ کلاه و تاج و آفر و سر و لب و رخ و مبداء و مانند آن و اگر در وسط کلمه است از ابلفظ دل و مغز و کمر و میان و وسط و نظائر آن و اگر در آخر کلمه است از ابلفظ پا و قدم و دامن و پایان و کجا و شباهه آن تعبیر نمایند و از غره و سلج و اوج و حقیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صاف و دروئی و شلخ و رخ و جیب و دامن و امثال آن اول و آخر کلمه راوده نمایند و حروف

و در بیان ترکیب بعضی معنی باشد و لهذا در مرکزها گویند و گاهی بقاعده صرفیان اول  
 که از قاعده ثانی را حقیقت و ثالث را لام نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کنار و پهلو  
 و سوی چون اول و گاهی حرف آخر مراد و ایند چنانچه در کلمه جانب با حرف الف آخر  
 یا نشاء و اگر از آن پس معنی باشد جانب از هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از طرف  
 و تقاضا است که از جهت هر وجهی که احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم لجهان  
 در اول من اقرب طلعت آن سیمیز گشته ساکن غیر خود ساکن همجنس اند و اگر شمر و هم  
 و بیان تحلیل آن عبارت از آن است که لفظی را باعتبار معنی شعری واحد باشد  
 باعتبار معنی محاسبه سیمیز سائرند و معنی بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از معنی  
 اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا معنی مستقل باشد یا به غیر مستقل یا بعضی  
 مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا  
 یا قبل خود نباشد مثال تحلیل بدو جزو مستقل که مراد از جزو معنی باشد خرم گوشه سکر تو در دندان  
 شرف نه در خرم و دندان تحلیل در دندان است که دن بمعنی خرم و دان امر از دانستن است  
 مثال بدو جزو مستقل که از ترکیب لفظ مراد باشد بدر عاجز اند از درک نامش خاص عام  
 و رعا باشد شرف قادر شود و تحلیل بلفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است مثال دو جزو مستقل  
 که یکی بمعنی دیگری لفظ مراد باشد خرم صاف راج روح پرور و رخا نیست چون در دمی  
 سازگار و رخا تحلیل است شمر رسوم و بیان ترکیب و آن عبارت از آنست که مجموع  
 اجزا را که پیش از ترکیب بمعنی شعری یک لفظ نبوده باشد و معنی معمای یک لفظ نمایند و از  
 از آن معنی باشد لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال اجزای  
 مستقل قبل از ترکیب خرم مرغ و لهای کسان اتمام آن خمره نمید خود ساخته بی دانه و دام آن  
 خمره آن که از ترکیب و اما آن گردیده مثال غیر مستقل یک کرم در پیش رقیبان با من گشته  
 یار و هست از این گانه که یک آن ندارد و اعتبار به نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته مراد از آن

الف است که از انداختن از یکایک میان دو گاهی ترکیب از چهار ت فارسی با حفظ عربی هم  
 مستفاد شود و بعضی ترکیب داخل تحلیل نموده اند شش چهارم و بیان تبدیل آن  
 عبارت است از آنکه بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشند بعضی از حروف دیگر که هم  
 حاصل باشند بدل نمایند یک تصرف یعنی اسقاط و بدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت  
 مستفاد گردی توسل بصورت کتابی و تشابه قلمی و حروف و غرض از قید یک تصرف اخص است  
 از آنکه اسقاط و بدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود مستحید از غایت مهتر  
 که در عمد تو دل پیوسته گذارد و دو چند آن گردد و گاهی لفظ عمد بوسیله حمل انتقاد ساقط شده و یا  
 بجای آن بتوسط کمال حساب آمده و پیوسته کلمه دل که دال بود بگذاخت لام باقی ماند که سی عدد  
 میدارد و چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل آید که سین راست و این نوع چهارم از تصرف  
 تبدیل است و بدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل اکمالی گویند مثال تبدیل در  
 نحو ض بر لب خوض چون دهان شستنی چشمه خضر شد کناره خوض بد گاهی تبدیل بواسطه  
 تحلیل حصول پادیشی دیدن نشان قدمت در و نشان خوانند از آن نشان ترابی ایشان  
 از لفظ نشان شانرا تحلیل و بی بجایش آید بجای حاصل آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد  
 رسید از گردش و هر آنچه نباید تغییر و خواهم که بود صورت آن ماه منیر اند و هر گاهی چون  
 به شش بدل شده و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی صورت حاصل شود و در بعضی  
 میداد و قیاب آن سهی قدر اندک کاند رخ هر کس چو گل از ناز خند از صد چو بند نصیبی این  
 شوخ گره بر گوشه ابر و ز دو نیم پیش افکند بگوشه ابر و نون است و اگر زدن و سر پیش افکند  
 آن تبدیل نون بفاراد است و گاهی تبدیل بواسطه رقم میندسی حاصل آید الی و  
 پیش یا همین بر با پیوسته ز رسم غز استاده بیا و از نوادر و بدایع طرقی تبدیل تصرف  
 باسم دارا است زلفش که نقاب آن گلگون شده ز دستانه و آن شب دراز افزون شده  
 بر چو کشید آن صم دامن زلف از زلف و می آنچه بود کج سرون شد کشید ز دامن زلف

اسقاط حرف لام است از لفظ وال و از مه قمر و از ان حرف را و از زلف ثانی حرف لام خواسته  
و چون کجی او بیرون رود و الف تبدیل یابد شعاع سیوم و در بیان اعمال تحصیل  
مشتمل بر شش اشکرا و اول در بیان تنصیف تنصیف عبارت از دو لغت  
است یکی از کلماتی حروف اسم دوم بعضی از ان تنصیف اینها از حروف بقرینه را نامند و  
الطریق در نصب قرینه صریح یا مجمل مراد نشان دادن است و انواع این متعدد است اما  
بعینه بمقتضای اشارت کردن است بلاغی حروف و کلمات دیگر مثال در که هم گویم و  
نمونه میکنند دشمن + نام جوید شرف ز کرده خویش + تعیین کردن حد مقصود بملفوظی  
متصل تعمیم مثال ایازای از تو بهاری چو میدان بوس + از پیش تو حاصل شرف نام  
تو بس + بملفوظی بالفاظ غیر متصل حروف مقصود اشارت کردن جمال تاج مالک قباب  
کشور حسن + سرحدت لبس است تالاب لعل هم حصول تعیین مقصود و بملفوظی کلام بهار  
روی تو گل روضه صندت لبستان + نام تو بهاری که ندارد پایان + و منجمد حروف  
تنصیفی از بعضی لفظ و از بعضی معنی خواستن و اینست مثلاً از راه دیو بجنی حروف و بملفوظی  
گرفتن جائز نیست و بحالت ضرورت مقصود معنی اشارت بان ضرورت مثال افسر افسر  
افسر سر یاب اگر دریافتی + سر تباری خوان که مولیگافتی + سر تباری بر اس و افسر به شکل  
دن میگردد و در مجموع حروف تنصیفی بعد از حصول تصریف میکنند و آنرا دو لفظ  
اعتبار مینمایند و در مینصورت باید که ایامی بتجدد ان کرده شود مثال سیرامان  
ویم مه خرامان زان برده دل و زین سر + معلوم است شرف را نام شریف و لبر  
+ مجموع حروف دو اسم را منمزوج بیک دیگر در یک محل را ند و بجدای هر اسم اشارت کرد  
که در مثال حیدر و تو را ان در تو چیران آن درین افتاده چون بدین شرف  
گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف به تنصیف لعل قلب حاصل شود مثال  
شاه می شاه و پیش رقیبان توان گفتن فاش + نام صغری که هست لعل

شاید اش به متضمن کنایه مثال امام که گوی چون ما زاده ام و آئیندیش نظر  
آورده ام آنکه دوم در بیان عمل تسمیه و آن عبارت است از اسم حرفی  
مسمای او خوانند یا از مسمای حرف اسم او را زاده کنند و باید دانست که هر یک از  
حروف تبحر را اسمی است مثل الف و با و تا و الخ و اول هر اسم مسمای آن باشد  
و آنچه زائد بر سمات از اینیات آن حرف گویند و بنیات شان زده حرف  
بالتفاق و حرفی واقع شده مثل ال من و ج و ذ و س و ق و ک  
س و ش ع و ح و و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد  
بعضی بنیات آن نیز و در حقیقت باعتبار الف محدود و نه و بعضی الف مقصوره و بعضی  
و متقطعات صدر و قافی مود قول اخیر است مثل المرحه حم یس که در هیچ قرأتی  
محدوده روایت نشده این قرار عمل تسمیه متنوع به نوع میشود از اسم حرف مسمای او  
است مثال شرف این جانب شرع و زان سوی کشف در ایست درین بیان  
شرف را ۴ از مسمای اسم خواست مثال غیر و زلفی بیا و دانه و آن پنج گشتی  
چو ماه بیانی نموده با و و شی و و گاهی بلفظ حرف را بکنند که اسم جنس و کر کردن و از آن هم  
مسمی هم اسم خواست مثال قاسم چون خواست شرف که نامش را بقلیم می گردود و حرف را  
بقانون ستم از لفظ قانون ستم اسم تون و مسمای تار اسقاط نموده ۳ از ستم حرف یعنی  
از ا را زاده کردند و این را صاحب حل مطر زاید از نموده و درین اشکال با زاده بنیات  
چنانکه امام و امین اعلم بنیات دو جوهر بیکان خویش بنام رقیب گفت گوی که از این  
بنایش دو جوهر مراد از اسم لام و عین است و از زاده بنیات لام امام و از یک بنیات لام  
یکبار بنیاد عین امین حاصل شود آنکه سوم در بیان طبع چون عبارت از است که  
بحرفی یا بیشتر اشاره نمایند که در محل معروف منظور یا نه بر باشد چنانکه در بعضی شعرها  
در میان نشان توان و از ده حال خای نیست یا از قبیل کلمات مستطوره یا مذکور

مشهور یا حروف مفردة هر قومه مواضع معین برای علامت انشیا مثل رقوم تقویم و  
 و اصطلاح و مانند آن مثال احمد گر فاستحه فاستحه را در یابی حاجت بنو و شرف میسما  
 تراد و در اسم الیاس سوره حن جو بر صورت خوبت شد ختم سورت خاتمه ذکر بخت  
 شد نام و خاتمه قرآن سوره الناس است کشتن و اصحاب بنجم در وضع ارقام تقویم اصطلاح  
 چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً در شب که اکب سبجه جرف اخیران اکتفای نمایند  
 و علی بن القیاس بروج دوازده گانه و ایام هفته و شرف و سقوط و اوج و حقیض و انشا  
 آن چنانچه در علامت روز و دل علامت شب و صدف علامت حل و اعلات نور  
 و ب علامت جز اوج علامت سرطان و برین قیاس می علامت دلو و یا علامت  
 حوت است و در ایام هفته علامت یکشنبه در رقم ۲ علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی  
 حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معانی اشارت بان چیز نمایند و بن حرف  
 مخصوص او منتقل میشود و مثال شمس دوش سر و م تباشای کل مید آید و م از شرم  
 نهان گشت که خورشید آید و در اینجا ترادف وسیله تلخیص شده چه خورشید مرادف شمس است  
 و چنانچه در اسم اولیس نامید ز مهر مشتری میگرد و او قیمتی است و مشتری دارد مهر  
 صاعد با آنکه دل زمین بر و هتم بجان اسیرش و بیدل صفاست مار با چشم  
 شیر گریش و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر کنند  
 و نه مرادف او را آید بلکه در تحصیل آن بعضی دیگر توسل جویند مثال باسم طیفور ترکیه  
 فدای نام او کرد و هندوی فلک دو خانه بر خود و خانه محل جدی دلو و علامت آن ط  
 و می است کنایه بان نموده مثال آنچه در محل مذکور باشد میگ ای محرم کعبه آنچه دره  
 گوی و بایست که هفته ذکر آن نه گوی و محرم راه کعبه لفظاً یک میگ و بد آنکه چهارم در  
 بیان ترادف و آن چهار است از یکانه و لفظ یا بیشتر موضوع یک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری  
 از ده نمایند از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف و ایام

مشترک تو نشان چنانکه شیرین تو پیوسته بجان میگویی بدشتو زاوون در الفاظ مفرد  
 اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب ای تمام یا غیر تمام اسم می آید مثال اسم جنس همجن  
 انسانی زن نام است و لئو ازا بهم پرب جو توان گفت باز به مثال مصدر مسعود و خواهم بگویم  
 جهان عمری دراز گشتن تا آنکه دمان و دینان بنیم به باز گشتن به مثال ضمایر منند و  
 آشفته حسن است شرف در دل او و جز روی نگار و لب و لعل و مجو ایضا بهام خوابان  
 ستارگان سپهر طاعت اند و نه است در میان ایشان نگار به مثال موصولات مجید الکریم  
 یکدم از مسجد برون نه پای و سواس از خطیب به نقش ایان چو که داند از حضور و دل نصیب  
 مثال فعل ماضی رستم زان شاه سوار صفه رسیدانی چون نام سوال کردم از صیرانی  
 بر طرف سمند فلک یک تار کو بپس گفت تمام گشت اگر رسیدانی از مو شمر تا شمر عین و  
 تمام گشت لفظ تم مراد است مثال فعل مضارع یحیی اگر شرف داد از فراق دوست جان و  
 نام نیکو زنده می ماند بدان به مثال حرف یو صفت بهوس زده و درج به خشم را در دل  
 از در دل چو در آید دوست آنهارفت و از در دل قلب فی مراد است مثال مرکب تمام طعام  
 نگار من چو شرف شد ز جان کمیند خلاش و گمان نبرد که گردنشان دهند ز نامش  
 مثال مرکب غیر تمام غیبی از صورت نام او نشانی روشن چشم بفضیح تر زبانی گوید  
 و اشترک نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف در میاناید و طریقت چنان است که  
 لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از وجوب معنی شعری مفهومی باشد و تقه و سماعی  
 لفظی که مراد او باشد باعتبار مفهوم دیگر مثال الخ سیک گزانی گشت حاصل بی  
 چو بر دم به سر کویش و سبک و خانه بگذشتیم بجان دل دعا گویش و گزانی بحسب معنی شعری  
 ضد سبکی و بمعنی معنای ضد زانی و مراد از آن خواست و گاهی لفظ مشترک بعینه ذکر شد  
 بلکه به سبیل ترادف از نزد سعدی ای یا تو کام فرود مری بر مهر و دیار تو یارند که به  
 بنیم بیدار از مهر اول بطریق تلمیح و از دوم خواسته اخگر نیم در میان عمل کنایه از بیست



که چیزی را بلفظ غیر موضوع ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است  
اول کنایه ابداعی چنانست که موقوف بر ماده که بعن سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد  
اسم البیضا و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهد چنانکه اندیشه از ملاحظه  
آن انتقال بمقصود نماید و این قریب به نون است مخرج آنکه است از سبش و  
بروزم بهتر + موسم است که زیر قدش ماتم سر ایضا قیاد و لادوری از کار و با چنان  
به - و زان آنچه باشد رخ و لیران به + و موسم کنایه اخر اعی است که اشارت نمایند بکار  
لفظی که بعضی از اعمال سماوی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده یا لفظ سابق منضم گردد  
یا اولین از و بلفظ دیگر منتقل شود و بوجهی از وجه مثال محمد در حق گفتیم چنانکه گفتیم فرمود  
ز اول دوم از دم سوم زان بود و هکذا پس این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند مثال سیف قد  
حکمت گرد و الف بجز در تاتول سرگشته اش آری بشماره از بجز وی لفظ الف خدمت  
سماوی او مقصود است و امام راسی عدد است آخر ششم در بیان تصحیف و آن  
عبارت از آن است که به تغییر صورت بعضی حرفی یا بیشتر بحجت حصول ماده اسم اشارت  
نمایند و این دو نوع است اول تصحیف وضعی که بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف  
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این با وضع مختلفه می آید از جمله  
کی است که صیغه تصحیف را بمحل تصرف با کلمه که اول بر محل تصرف باشد اضافه کنند  
البو تراب شرف در صورت الوب صابر + ترا جود که است از در دشتا کثر مثال محل تصرف  
میر حسین چون میشود سوار بر خشت ستم ز کین + سر میر و دو صورت این ماجر ایدین + و کجا  
صیغه تصحیف بی اضافه هم آید یعقوب گردان بت عفو باشد ای شرف + صورتی  
خوب تر نیاید کیف ایضا عمر آن گردانی خام آن شکر لب شیرین و پان + دیده بشکر  
و پانش بند و زان نقش جوان + و موسم تصحیف جعلی و مورد این بجز شش حرف که در عمل  
جمله حرف هستند و این اثبات ثلثه حاجت افتد و تعبیر از نکته بگوهر و حال و دانه و ذره و مانند

آن گفتند و بسبب طریق می بای اول حروف مبداء منقوط ساختن یا حرفی که نقطه دار باشد  
نقطه دیگر افزودن مثال افصل گردد و وسط فصل نشان بر عطایت به یک قطره دیگر بیرون آید  
و کمایش + ایضا با اسم مختصر است بروی گل و خال غیر فام که که بر جبهه درگاه شرف  
برآرد نام و و هم حروف مجرای مبداء ساختن مثال حسام از چشم من چو رخت بران گوی سزی  
که بود و در چشم قطره بار ز دیوری کشود سوم نقطه را از محلی محلی انتقال نمودن مثال  
رستم دلدار گر گاهی نهد بر سیم اشک ماقدم + بالا نشانم خرد با بهر نقاش دم بدم + انگر گفتم  
و در بیان عمل تشبیه استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا  
بیشتر مشابه بان را آورده نمایند مثلاً الف از قد و سر و علم و نخل و نظائر آن و نون از بار و  
و بال و غیر و جم و دال و لام از نعل و صا و از چشم و هم بالعکس آورده نمایند انگر گفتم  
و در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوبی که اسم عدد را ذکر کنند و  
حرفی مختص آن عدد را آورده نمایند مثال عا و بهر نظاره تو نگاه عتاب و خشم و خواهم من از  
و باغ پریشان من از چشم + اما حصول اسم عدد با اعمال معنای مستحسن است بلال چو گفتمش که  
از چشم بنام تو خشم نهاد بر لب یا قوت رسته دندان رسته دندان منی و لب یا قوت  
یا د از تالیف آن سی و ازین لام مراد است و و هم اسلوب حرفی که حرفی را ذکر کنند و از  
اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتم بنام خویش کن شاد و چشم و گوشه ابرو  
نشان داد از گوشه ابرو و حرف خام را دست و از آن لفظ نشان سه نام اسلوب حساب که خواهم من از  
عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند روح و فرد و ناقص  
و تام و زائد و منطلق و اضم و تصنیف و تثلیث و تضعیف و غیره و این اسلوب جزئیات  
بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمیتواند شد و در حلق مطرز بسیار گویا است مثال  
سلیمان سی درسی و پنج درده راه و در میان مایکی کی است بدان مقصود و تحصیل لفظ پنج  
درده است که بخواه میشو و از آن نون خواستند ایضا قاسم شستاره چو اشک رخت و

کرد این کار مهربانی خدا و عبارت سدهس تازه بتصحیح جعلی حاصل شده و تازه را شش  
 صد و شش عدد دست و سدهس آن صد و یک و لزان فا خواسته و از مهر چید ششم خواسته  
 چون نقطه های او بریزد و شش شود چهارم اسلوب الحضاری آنست که معدود ویر که در عدد معین  
 منضم و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند مثال احقر از خدا و ربای جنت شد  
 هیچگاه و کلیم + منفعت تا از اسطقات آمد آن ذات کریم - خدا یکی در ربای جنت هشت و سیاه  
 کلیم خیل و اسطقات چهار پنجم اسلوب رقی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن  
 عدد او را خواهند و این بدو طریق است یکی اشارت با ثبات و اسقاط و صفر از رقی مثال سحر  
 در خطه خوبی چو نه خوابی باج + صفری کم کن تا اولین لفظ خارج + از کمی یک صفر عدد و خاسجای شتر  
 صد شصت می ماند رضا چون دل آشفته ام بکیاید بالا اثر رود می سرود در راه بی پایان  
 عشقت گریه + انی نو دو از آن صادر ازین معجزه خواسته و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال دیگر  
 هم آید جمال تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال + شد مکر اولین برج شمالی را خوب +  
 اولین برج شمالی حمل و علامت آن در تقویم صفر و از یک غزوت اسقاط و صفر از رقم صد  
 که بعد اسقاط سه ای جمعیان ثانوی ارقام را بیکدیگر ترکیب دادن حیدر سوال کردم آن  
 دلبر محاسب نام + از لطف کلک که بار ساخت زیور دست + یکی میانه هشت و دوز و دهم  
 و آن را بشمار کرد و آورد و حرفی از سر دست + چون رقم یکی را میان دو و هشت نویسد و ام  
 شود شعاع چهارم در اعمال تکیه متکبره خاکستر خاکستر اول در بیان تالیف  
 که مواد متفرقه اسم را که بواسطه اعمال دیگر بحصول آمده باشد ترتیب حروف اسم جمع  
 است و فرق درین و عمل تفصیل آنست که در اینجا مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد  
 باعتبار معنی تمامی و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد میدهند و مواضع متعدد  
 و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و مراد از آن مواد مذکوره در تالیف اعم از آنست  
 که حروف مفرد باشند یا کلمات و این دو گونه است اول تالیف الصالی آنکه

اجزایم پیوندی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقدیم و تاخیر  
لفظی مستغایر میگردد و جمیع بنای که ابتدای حال است - دستی ز برای اخذ کار - و او که  
در معنی شوی محطوفه نمایند و معنی معانی گاهی بمعنی عطف و گاهی بمعنی محبت و به که مراد  
علی است آنکه افاده تالیف میکند چنانکه روی جانان بدین دل دیدن - به که غافل میگردد  
و گاهی وسط را اصل و طرفین را بان ضم کنند علی در طلب شد فلک بی سرو پای چه  
از طرفی آفتاب و از طرف مشتری - و دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل  
شوند و این اکثر بتوسط کلمه در حاصل شود مثلاً رستم سر و ش که طوبی آسار سدره  
برگشته - در شهر تار آمد رستم ز سر گذشته - و گاهی لفظ در تحلیل باید بر مان شده  
بان در جستم ز نام خواجہ نشان - نداد بارم گفتا طریق در بانست و الفاظ قلب و دل و  
اشباه آنرا مرادوف در گیرند و گاهی اوساط کلمه را بوضع و مقام تحجیر کنند مثلاً  
یوسف رخی طلب کن کرد دولت عزیز می - در مصر هر محلی از تو فرو و چیزی - و گاهی از  
لفظ پر شدن و آمیختن مانند آن دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید  
بی روی دوست پر بلاست - و ز با حاکم است دل بر جاست - و خاکستر و دم در میان  
استقامت که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن ای اشتراک بعد از اعتبار آن ساز  
است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این را تخلیص نیز نامند و در اصطلاح این فن  
لفظی را که از وسط ساقط گرداند منقوص منہ و آن ساقط شده را منقوص گویند و باقی مانده را  
حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوص را در ضمن منقوص منہ بدون ناوک تصرف  
سازند و از درجه اعتبار اندازند و این را اسقاط عینی نامند و درین تخصیص منقوص و  
تقیص از یک عبارت حاصل شود احتیاجی بدیگر اعمال فروعی و اصولی نیست مثال  
قوام مراد و روی تو خواندیم تا تمام - و آن در دلش پایز ولی تا تمام بود - و دوم  
منقوص را و غیر منقوص منہ معین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را مثالی نامند

درین تخصیص منقوص بی وسیله علی از اعمال تحصیل صورت نه بند و الفاظیکه دلالت  
بر تخصیص نماید آنرا صیغه اسقاط نامند و این نیزه گونه است خاص و عام خاص آنست  
که مقوض منقوضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص  
و تخصیص معامی نمیدهد مثلاً لفظ ناقص و ابر و کوتاه و مختصر و غیره و المات بر نقصان حرف آخر  
می نماید مثال علی در چشم ناقص آید تمام و ذی + جز صورت بنحو نیا بل کمال معنی بر لفظ  
نحوف و تنهی و خالی و استباه آن اشعار بر نقصان باین الفاظین کلمه میکند مثال سیف نشسته  
ایم و جهان پر بحیات یا بسوی تهمی کنایه فرات + عام آنست که چیزی یا تعیین باشد  
لشونو املی طریق اسقاط صیغه نفی است و این اگر مبنی نیست و نه بود و مانند آن باشد متوجه  
منقوض شود و اگر صیغه نداء و مانند آن بود عام منقوض منه گردد مثال بلال بیخار  
میگشتی شاید بی پیوند را مگسل + بار اول خوش است اما بر دوری نداء و دل + و کلمه بی درین مثال  
بسیار واقع میشود خاکستر سوم در میان عمل قلب که مراد از تخریب ترتیب حروف و تقدیم  
و تاخیر کلمات است تا حصول اسم و این چند گونه است اول قلب وضعی درین عمل اگر لفظی  
ذکر سازند که دلالت بر آن کنند مثل قلب اول و عکس و باز گونه دیگر دوم قلب جعلی  
و درین مخوامی کلام باشد از این اعمال باشد بی توسط احوال مذکوره سوم قلب جعلی عینی  
که بعینه همان جزو که قلب او مراد است در محل خود بدون تخریب ترتیب حروف و چهارم قلب  
مثلی که مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند پنجم قلب کل که در محل تصرف  
این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردان ششم قلب بعضی که بعد از ترتیب برگردان مقسم  
قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد و وقوع این یا بی دلیل و موجب است یا بطریق استحسان  
مثال الیوب نام آدمی چشم و گم شد دل من ناگهان + بسوی دل اگر بشنوم یا بم نام او نشاء  
قلب در مصرع اول که دل من دلالت بر آن میکند استحسان نیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام  
و واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی و جوب بی است فافهم و صیغه قلب کل

لفظ قلب و از گونه و عکس و کشتن و غیره می آید و صیغه قلب بعضی لفظ آشفته و پیرایشان  
و بهم برآمده و استباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه  
دو حرفی اطلاق کنند قلب کل تعلق خواهد داشت مثال قلب بعض وضعی رسم ناشر  
بتو گویم و بگو پیش رقیب + ترسم که بهم برآید آشفته شود و مثال قلب کل جمعی صحنی ع ترسم که بشیر  
بر قدم افتد روزی + قلب جمعی مثلی ع ترسم که بشیر ز نذر بر من + قلب کلی صحنی ع ترسم که بشیر  
دل پی نام گرفته ناویده + ره چونم بود باز گردیده + قلب بعضی جمعی ع نشیند شرف چو  
چو زار در ماند آشفته مدح بلزی خواند + شعاع تخم و بیان بحال بنیادی شمشیر  
دخان و خان اول تحریک یکین که عبارت است از متحرک نمودن و اگر چه  
بالعکس مثال ملک زان ی که ملک تو بود نیست حب اگر زید بود یا فخر خود را بر سر  
از می مراد و فعل است در ملک که اشارت بفتح کسره آن نموده و خان دوم تشدید  
و تخفیف که عبارت از شد و نمودن حرفی یا انداختن تشدید است مثال شرح خوش  
بود هنگام زینت آن رخ چون قمر بریده آن رخ کشیدن و اما نه مشک تر و نفوذ و اما نه  
حاصل شده و مراد از آن تشدید است و خان سوم و متحرک حرفی را معنی و ساختن  
یا مدار حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت مقصود بود و پیش از مقصود  
زلفش را نمود و از زلف چیم و از آن لفظی که صورتی شده است و از آن است و تصور  
زلفش را نمود ای مقصود نمود و خان چهارم اظهار اسرار که حرف کتبی را که در لفظ  
نمی آید مثل های ناله و غیره در لفظ آید یا عکس آن کنند مثال عهدی پیش صحنی که دل غم خور  
آمده + احوال دل زار بغیر ورده + گفتم همه وی و هیچ نگفته فاند و نیز پیش اگر چه داشتیم  
دیده + طرد با هم لفظ همه وی است که بعد از قاطع ای دل های دور را از هم جدا ساختن  
چشم معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال نور تا کنی را  
خون خور و میچیزان فعل تو بجز پیش نورش آید که باشد سیرازان در وی زهر پیش تو شاید

که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در وی زیر مراد از حرف راست و خان ششم  
توفیق و تعجیم که چهار حرف مخصوص فرس یا جروف تازی بدل کنند یا بالکس مثال  
سراج از بهر دعای آن مده زیبا چه بر داشته دست عالمی از سر مهر حاصل و دعا  
دست برداشته بین اکثر ستاره کرده و سوسی سپهر حاصل و ال چارست چون  
برگردد و رایج میشود بر داشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل جیم فارسی بچیم تازی است  
مولانا شرف الدین علی نیری در حلق مطرز بزرگ اعمال توفیقی نیر و اخته بنا بر آنکه از  
ضروریات معانیست اما متاخرین مراعات این اعمال را حسن معامی انگارند و معنیات  
این شجاع از نتایج طبع ملا سیر حسین شفیعی نیشابوریست فقط

### خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که رساله آورده در علم معامی مولفه محمد عثمان قیس در مطبع فیض منبع نشی  
نو کشور صاحب بتمام کنند ماه اپریل ۱۳۹۰ شمسه مطابق شهر ذی القعدة ۱۴۱۰ هجری علیه طبع پوشیده







114E  
20

DUE DATE

291500

20 21

